منوچهرجمالی

بُـن ِآفرینندگی
پیوندِ گـَرمی با تـری
یا پیوندِعشق باتازگی است
Synergie، بـُن آفرینندگی

ززُهدِخُشک ملولم، کجاست باده ناب
که بوی باده، مدامم ، دماغ ، تر دارد
بردر« میخانه عشق »، ای ملک، تسبیح گوی
کاندرآنجا ، « طینت آدم » « مُخـمّـر» میکنند حافظ
باده ، درفرهنگ ایران، پیوندِ « اصل ِ گرمی »
با « اصل ِ تری وتازگی » بود

زمان، سپـنـجی، یا« یوغی» وآفریننده است
« سـپـنـجـی = سـکـولار »

« سپنجی سرای » ، درک عاریتی بودن ِجهان نبود
بلکه درک انسان، به کردار ِخانه ای بود
که درش به هرتازه ای گشوده است تا باهم، جشن بگیرند

خلاصه گفتار

درفرهنگ ایران ، بُنمایه، یا « **سر ِ مایه جهان هستی** » ، یوغ، یا **جفت شوی گرمی با خویدی** (= تری وتازگی) است.

« عنصر»، یا « **مایه** »، یا «**ارکه**ِ نخستینِ کل جهان هستی » که ازآن ، هرچیزی در جهان به خود، چهره وصورت میگیرد ، «ارتا فرورد»، یا سیمرغ، یا« **اصل یوغ = synergie**»، یا « پیدایش ِ **یک کشش وجنبش** ، **ازآمیزش دونیرو** باهم» است .« **مایه** » ، اصل تخمیر، اصل متامورفوزمیباشد، دوچیزبا هم میامیزند، وچیزدیگرمیشوند .

« مـایـه » ، چیزیست که « اصل آمیزنده » است، و طبعا، ازخودش ودرخودش، کشش به آمیختن با دیگری را دارد . آنچه آمیزنده است، هم به آنچه آمیختنی با آنست، کشیده میشود ، هم آنچه را با او آمیختنی است، بسوی خود میکشد . این خواست وعمدِ آگاهبودانه نیست، که نقش اول را درزندگی بازی میکند ، بلکه این بُن نهفته درانسان است که نا آگاهبودانه ، کشیدنی وکشاننده است . **ازآنجا که « ارتا =ارده arde= یا حقیقت وراستی»، تخم نهفته دربُن هرانسانی است ، اولویت به نیروی کشش (کشیدن وکشانیدن) این مایه درونی داده میشد** . ازاینرو، سیمرغ یا ارتای خوشه ، اصل کشش(کشیدن وکشانیدن هردو باهم) درهرانسانی بود . تصویرخدا که « مایه نخستین کل هستی» بود، بربنیاد « اولویت اصل کشش » گذاشته شده بود . تصویرخدا، تصویر شخصِی با اراده نبود، بلکه تصویر ِ « مایه کشنده وکشیدنی» بود. درادیان نوری، رابطه خدا با انسان، رابطه « خواستی» شد. خدا ازانسان، میخواست . و انسان هم ، ازخدا میخواست . ایمان، قرارداد و میثاق برپایه خواست فرد بود . ازاین رو **ادیان نوری، برضد خدای کششی ، بنام خدای فریبنده و اغواگرو گول زننده میجنگیدند وهنوز نیزمیجنگند** . هم مار(شیطان) درتورات و هم ابلیس درقرآن، اغواگر، یا فریبنده اند . « خواست»، رویارو با « کشش » میشود. « سائقه » ، راننده است ، واینهمانی با کشش که زهشی ازخودِ گوهر است ندارد . در ادیان نوری ، تصویرخدا ، بر بنیاد « اولویت اصل خواستن و اراده کردن ومشیت و امرکردن وحکم کردن » ، گذاشته شده است.

این تصویرخدایان، بربنیاد **عدم اطمینان وبدبینی به فطرت خدائی انسان**، ساخته شده اند .
ازاینجاست که **فرهنگ سیمرغی ایران** ، **حقیقت** را« **کَشنده** » **میدانست**. خودِ اصطلاحِ « **فرهنگ**» ، **درفرهنگ ایران** ، **اصل** «**فرا کشنده یا بالا کشنده » یا « به پیش کشنده » است** ، چون پسوند فرهنگ = فراسنگ ،که« سنگ» است ، به معنای« کشیدن» است. فرهنگ، با گوهری درانسان کاردارد، که میکشد و کشیده میشود . **گوهرانسان، کشیدنیست، نه راندنی** . فرهنگ، هنرجذب کردنست ، نه هنرراندن با تهدید کردن و زخم زدن ازپشت و زدن .
درجامعه ای فرهنگ هست، که درآن خبری از زوروقهرو پرخاش و تهدید ، نیست . دینی و بینشی، فرهنگیست ، که درآن کین ورزی و جهاد وقهروتهدید وخشونت وغضب نیست . یکی ازتصاویرانسان درایران ، « کاریز» بود. « مادر» یا« مای » یا « مایه » ، کاریز= فرهنگ است . فرهنگ که قنات یا کاریزباشد، آب را ازراههای دراز، در تاریکی زیر زمین آهسته آهسته بطرف خود میکشد ، و آن آبهارا آهسته آهسته بسوی روشنی میکشد و پدیدارمیسازد . زهدان مادر، کاریززندگیست . زندگی ، به پیدایش، کشیده میشود. جائی حقیقت هست که ازکاریزوجود انسان ، میجوشد ومیزهد (زهیدن = کشیدن، ziehen درآلمانی) . **درجامعه ای که حقیقت ازگوهرخود انسان نمیجوشد، راستی و حقیقتی نیز نیست** ، بلکه دروغیست که بنام حقیقت وبجای حقیقت، برمردم به زورمسلط و چیره ساخته شده است، و کاریزهای وجود مردم را خشکانیده است، و یا همیشه مشغول خشکانیدن قنات انسان، ازتری و گرمی است .
حقیقت ، تا هنگامی که حقیقت هست ، جذب میکند ، و به محضی که تغییرماهیت داد ، ازجاذبه اش کاسته میگردد، ونیازبه زوروتهدید و قهرپیدا میکند . حقیقت، به خودی خود ، نیازبه تبلیغ وابلاغ و پروپاگاندا ندارد . ازاین روهست که فرهنگ ایران، هرگز درجامعه های دیگرکه گشود، خود را تبلیغ نکرد، ومردم را به خدایان خود درآن جامعه ها فرانخواند . فرهنگ سیمرغی(زال زری) برپایه کشش بناشده بود و میتزائیسم ودین زرتشتی وادیان نوری، برپایه خواست،

بناشده اند . با همان برگزیدن میان زندگی وضد زندگی که بنیادآموزه زرتشت است ، اصل خواست، نهاده میشود . ازاین رو، فرهنگ درایران، گوهرکششی داشت وداشته است وهنوزنیزدارد، ولی الهیات زرتشتی وشریعت اسلام گوهرخواستی (ارادی) دارند وطبعا درتضاد با فرهنگ ایرانند.

ازهمین جاست که کشاکش و کشمکش و تنش میان « خواست » و « کشش » درانسان، آغازمیشود . وبسیاری کارها که بنام « خواست آگاهانه» کرده میشوند، دردرون، از« کششهای نهفته ، یاازهمان بُنمایه انسان » برآمده اند ، و **بسیاری خواستها، در روند کاربسته شدن ، ازکششهای نهفته ومایه ای، نا آگاهانه کشیده میشوند، و چیزهائی ، کاملا متفاوت با خواسته ها، ازآب درمیآیند.**

درپهلوی « مایشنmaayishn » ، به معنای مجامعت ومقاربت هست، و مایوت maayut، به معنای جفت گیری وهمخوابی و آبستنی است . پس « **مایه » ، به معنای « آمیزنده برای آفرینش »** بوده است . واژه « مایوت maayut»، مرکب از دو واژه « مای maay+ یوت yut» است . یوت ، همان جوت و یوغ میباشد . مایوت ، جفت باهم آمیزنده اند، که به آبستنی کشیده میشوند . **بُن، یا فطرت انسان یا تخم خدا درانسان(یا خدا بطورکلی) ، گوهر« کششی » دارد. بُن یا فطرت انسان ، گنج نهفته وناپیداست که باید آنرا جُست ، و آنرا بسیج ساخت. زشت وتباه ساختن ِ« کشش» ، بنام « فریب ونفس مکارّه وامّاره » ، تاریکساختن فطرت انسان، و دشمنی و پیکاربا آن به کردار اصل شرّست** . هر« خواهنده و کوشنده ای» ، گلاویزبا « کشش های بنیادی یا مایه ایش » هست، و دیالکتیک پیچیده این دو باهم ، روند ِ زندگی انسان را معین میسازد.

عرفان درایران ، همین مسئله را در مفاهیم « خود » و « بیخود » طرح کرده است . « خود» ، به « خواستن آگاهانه، و کوشش انسان براین پایه » گفته میشود ، و « بیخود » ، به « بُن ومایه وفطرت نهفته خدائی درانسان » گفته میشود ، که هم میکشد وهم کشیده میشود ، هم جوینده است وهم جُستنی است. مفهوم ِ« بیخود» ، استوار

برقبول « فطرت خدائی، یا گنج نهفته درانسان » است که همان « تخم افشانده سیمرغ درزمین وجود انسان» باشد .
ما که دراثرنفوذ ادیان نوری « **خودِ آگاه وخواهنده** » را گرانیگاه ارزشیابی« خود » کرده ایم ، طبعا در « بیخودی » ، مهارگسستگی و خلاء و گمراهی وبی ارادگی وهرزه گی را می بینیم .« **ایمان** » **درادیان نوری ، برپایه « عهد بستن ارادی فرد با خدا » قراردارد** . درحالیکه پیوند انسان با خدا ، درعرفان وفرهنگ سیمرغی ، برشالوده « کشش میان یک جفت جدا ناپذیر ازهم » قراردارد . خدا وانسان، جفت یا یوغ یا قُبادی هستند که همدیگررا به هم میکشند و جذب میکنند . **کسی با خدا که همیشه با او یوغ وچسبیده وآمیخته است ، قرارداد وعهد نمی بندد** . کسی، با بُن نهفته درخودش که خدا باشد، عهد وقرارداد نمی بندد . انسان ، هنگامی خدا یا حقیقت را می یابد، که حقیقت و او، همدیگر را بکشند . این چیست که کشش وجذابیت میان حقیقت وانسان، یا میان خدا وانسان ، یا میان بُن وفطرت انسان، با انسان ، را خنثی ساخته است. بدون این کشش هست که انسان دچار ملالت وافسردگی میگردد .

ای کشش عشق خدا ، می ننشیند کرمت
دست نداری زکهان ، تا دل ایشان نبری
هین بکشان، هین بکشان، دامن مارا به خوشان
زانک دلی که توبری ، راهِ پریشان نبری
راست کنی وعده خود، **دست نداری زکشش**
تا همه را رقص کنان ، جانب میدان نبری

خدا وحقیقتی که انسان را نمیکشند، هم به درد انسان نمیخورند ، و هم ، خدا وحقیقت نیستند. خدا وحقیقتی، خدا وحقیقت است که میخواهد با انسان که جفتش هست، بیامیزد . انسان ، در بُنش ودرفطرتش نیز ، دوستدارو عاشق حقیقت است، چون حقیقت وخدا ، جفت او هستند ، هرچند ازاین عشق نیز بیخبرباشد. **انسان وخدا(مایه کل هستی) ، انسان وحقیقت، به هم کشیده میشوند، ازاین روهمدیگر را همیشه میجویند** . بقول مولوی، « جان»، مانند انسان درتاریکی، کفش خود را میشناسد، همانسان خوب را ازبد، برغم تاریکی، ازهم بازمیشناسد،

چون خوبی وزیبائی (خوب = سیمرغ) ، جفت پا ، یا جفت جان انسانست .
نام دیگر« مایه نخستین » ، « **آخشیج** » میباشد که به معنای « **آنچه میکشد = کشنده** » هست . هنوز هم **درکردی** به خدا ، « **هومای** » میگویند . **هومای یا هما ، نام خدای ایران بوده است** ، چون خدا ، « مایه نخستینی » است که درهرانسانی هست. مولوی خطاب به انسان میگوید، دست ازگدائی ازمحمد وموسی و عیسی ...بکش

توزخاک سربرآور، که درخت سربلندی
توبپربه قاف قربت ،که شریفتر همائی

« **هُما humaya=humaaya**» نیز دراصل « هوhu+ مایه maaya= **مایهِ به** » میباشد . هرچند « هوhu »، به معنای « به » است ، ولی دراصل این واژه « هوا uva= hva» بوده است، که به معنای « خود ، **ازخود** » است(ازخود بودن، معنای اصالت دارد) .
هُما ، که بنام مرغ پیروزی، مشهور شده است ، درواقع **به معنای « آنچه ازخود، نخستین مایه ، نخستین اصل آمیزنده است » میباشد**.
وچون « آبستنی وزادن » اینهمانی با روند « بیش و روشنائی » داشته است ، پس « **هُما یا هُومایه » به « آنچه ازخود ، روشن وبینا است » ، یا « روشنی و بینش بـِه= روشنی وبینش زایا » گفته میشده است** .
ازسوئی دیگر میدانیم که نام « درخت همه تخمه»، که سیمرغ فرازش می نشیند، **هوآپه hvaapa=hva+aapa**است (Justi) ، که درست دارای همین معناست. همین واژه است که امروزه به شکل « **خوب** » برسر زبانهاست.« خوب » ، یا **هوا آپه (خوا آپه) ، همزاد یا یوغ ِ « تُخم وآب باهم»** است، که سرآغاز آفرینندگی است .« **خوب** » ، **چیزیست که اصل آفرینندگیست**. « **خوبی**» ، به اصالت، به « ازخود بودن » ، به « ازخود روشن بودن وازخود روشن شدن » ، به « ازخود ، بینش یافتن » گفته میشود .
درهزوارش ، به « آب » ، « مایه » گفته میشود (یونکر، فرهنگ پهلوی).بنا براین ، **سیمرغ وهما ، یک وجودند، که با دونام گوناگون** ، نامیده شده اند ، نه آنکه موجودات گوناگون بوده باشند ، و هردو ، « **نخستین مادهِ ازخود آمیزنده کلی هستی**» شمرده میشده اند .

سیمرغ یا « ارتا فرورد » ، نه شخص است، ونه مرغ وپرنده، به معنای امروزیست ، بلکه به معنای ِ « مایه نخستین » است . **مرغ افسانه ای** هست ، چون « افسانه » به معنای « آتش زنه و آتش افروز» است . وآتش فروز، اصل نو آفرینی جهان بود . نام دیگر این یوغ، یا همزاد وجفت ِ« گرمی و تری » ، یا اصل تخمیرکننده ،« **رپیتاوینRapithwina** » بود، که« نخستین عنصر، یا مایه پیدایش جهان » بود .

این سراندیشه، که پیوند « مهرو انعطاف ونرمی و جنبش و موسیقی و خنیاگری و رقص» ، بـــا « تازگی وطراوت و خرّمی و نشاط و شادمانی وسرسبزی » باهم باشند،همیشه برغم مذاهب وعقایدی وقدرتهائی که برایران چیره شدند، فرهنگ زنده ایران ماند . سیمرغ ، درچهره « رپیتاوین » ، **بُنکده گرمی و خویدی باهم ، یا «اصل ومایه آفریننده کل هستی »** میباشد . رپیتاوین، که درمتون زرتشتی، به گاه نیمروز کاسته شده است، اصل ِ آفریننده درهرجانی ودرهرانسانیست . دراین گفتار، این موضوع که در روایات زرتشتی ، مسخ وتحریف شده ، پی کرده، وازهم گشوده میشود . با شناخت این پیوند گرمی وتری ، به کردار بنمایه پیدایش جهان ، دیده خواهد شد که **غزل وعرفان ایران، همیشه ، تجلیگاه این اصل ، میمانند** .

چرا زمان، درازمیکشد، یا (دیرنده= ´dure) هست؟ « درنگ » ، « به درازا کشیده شدن زمان » میباشد

انسان درنامگذاری، با هرپدیده ی ، گونه بستگی و پیوندی را که با آن پدیده دارد، مشخص میسازد . ولی آن گونه ِ بستگی وپیوند انسان با آن پدیده ، درروند زمان، تغییرمی پذیرد ، ودرتضاد با این تغییر، نامهائی که درپیش، برای آن پدیده گذارده ، برپدیده باقی میماند . آنگاه ، **به« نام کهن آن پدیده»** ، **معنای دیگر میدهد** ، و میکوشد **این « معنا » را بر«**

نام » **گذشته، به عنف تحمیل کند،** و درآن بچپاند، تا معنای گذشته را بیرون بیندازد، و یا به عقب براند ، تا بستگی و پیوند گذشته اش را با آن پدیده، یا فراموش سازد ، یا بپوشاند و تاریک سازد، ویا با آن پیکارکند، تا ازآن بگسلد . **اینست که اندیشیدن فلسفی، با شک کردن درمقوله ها و « واژه های بسیار بدیهی وپیش پا افتاده ، که به نظرمسلم میرسند » ، آغازمیشود** . بدینسان هر واژه ای ، آبستن به دگرگونگیهائیست که در روند زمان، ناخواسته برسرآن آمده است.
هرواژه ای ، پیازیست که درروند تاریخ پراز لایه های تودرتو میشود ، با این تفاوت که هرلایه ای ، با لایه دیگر، تفاوت دارد .

مفهومِ« زمان » درفرهنگ ایران

ازجمله واژه های پیش پا افتاده و بدیهی ، واژه « **زمـان** » است . خدای زمان درفرهنگ ایران ، زروان (زرzar+ ون van) نامیده میشده است، که بدون شک « **رام جید** » بوده است . نام دیگر زروان ، **زروان درنگ خدای zarvaan-derang-xwaatai است** . ازهمان پسومد « ون » که واژه « بند = یوغ » است ، میتوان دید که **زمان، یک روند به هم پیوسته بود که ازهم بریده نمیشد** .« درنگ » یا « دیرنگ » ، همان معنای« دیرند» را دارد .« **درنـگ**» ، یا « **دیـری** » ، دراصل به معنای « **به درازا کشیده شدن** » ، « امتداد یافتن» ، بوده است . **آنچه ازهم بریده نمیشود ، بلکه امتداد می یابد . واژه « دیـری » ، درست همان معنای « دوره dure » را درفرانسه دارد** که برگسُن Bergson فیلسوف فرانسوی، دراثربرجسته اش بکارمیبرد . فقط این گرانیگاه معنی، در واژه های « دیری » و « دیرزی » و « دیرینه » « دیرینه » درزبان فارسی ، کمتر درکاربردها، چشمگیرمیشود .
« دیـرزیستن » ، امتداد یافتن وکشیده شدن ازهمِ همین زندگی درگیتی ، درزمانست . این مفهوم ، با مفهوم « ابـدیـت و خلـود » درآخرت، یا درفراسوی گیتی (فراسویِ زمان گذرا و فانی) ، فرق کلی دارد . « دیرینه » ، کهنه و قدیم ، بدان معنا ست که آنچه بوده ، بدون بریده شدن

، تا به امروز کشیده شده و امتداد یافته است، و از گذشته ، قطع نشده است.
« کشیده شدن » ، به معنای « پیمودن خط مستقیم وهموار » نیست ، بلکه **کشیده شدن ، به معنای تحول یابی همان یک گوهر، درصورتهای گوناگونست** . آب درتموج ، به فراز وبه فرود، کشیده میشود، بی آنکه ازهم پاره شود . انسان در تاریخ ، ازگذشته به امروز، کشیده میشود، برغم آنکه تحولات وانقلابات وفرازونشیب وپیچ وخم فِراوان روانی و فکری می یابد . **گذشته را نمیشود ازخود، برید و دور انداخت ، بلکه گذشته، درما، با یافتن پیچیدگی وخمیدگی ها و کشش ها وکشمکش های فراوان ، به آینده ، کشیده میشود** .
متامورفوز در زمان ، غیراز رفتن خطِ مستقیم در زمان، یا بریده شدن وقطعه قطعه شدن ازهم در زمانست . **زروان Zrvan، خدائی بود که گوهرش، درگیتی شدن ، « دیری = dure » داشت ، همیشه فراتر کشیده میشد، خودش درگیتی امتداد می یافت، همیشه به شکل دیگر، « میگشت = فَروَرد= فرا+ورد= فراگرد » . زمان، چیزی جز روند گشتها یا تحولات گوهرخودش درگیتی نبود .**
درست همین «frawart=parwarte=parwast هرلحظه به صورتی دیگرگشتن این مایه، یا خدا» ، سپس از ادیان نوری تبدیل به واژه « فریب farwe» شد.
هرلحظه به شکلی بت عیاردرآمد ، دل بُرد و نهان شد ! ازاین رو بود که« دین » که خدای روز 24 درهرماهی باشد ، ازمردم ، « بُت فریب » خوانده میشد (برهان قاطع) . دین، بینش حقیقت= حقیقت، هرلحظه به صورت دیگر درمیآید ، هرلحظه « میگردد parwast» ، اینست که حقیقت را = خدا را = بن یا فطرت خود را باید هرلحظه ای ازنو،جُست (parwed) . جُستن، همیشگیست ، چون خدا یا حقیقت، همیشه « میگردد» ، تغییر صورت میدهد، هرلحظه جامه ای دیگر میپوشد . ازاین روهست که مولوی میگوید

دیده ای خواهم که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

حقیقت همیشه یک صورت سفت وثابت ومنجمد شده ندارد، دریک واژه یا کلمه ، دریک شخص ، دریک کتاب ، دریک آموزه .. که چهره به خود گرفت، همیشه سفت وثابت ، همیشه « این همان » نمی ماند. این اندیشه برای الهیات زرتشتی که جایگاه اهورامزدا را روشنی ثابت یکدست بیکران (مطلق) میدانست، واو، راستی یا حقیقت را ازاین روشنی میآفرید ، قابل قبول نبود . ازاین رو، « گشتن همیشگی » ، مُهر ِ « فریب وفریفتن » را خورد . کسیکه حقیقت را بزبانی دیگرمیگوید ، میفریبد . حقیقت، جزاین صورت را ندارد ! حقیقت، جزاین جامه را نمی پوشد ، جزاین حرف را نمیزند، جزاین کتاب را نمی نویسد ! حقیقتی که هرلحظه به شکل دیگر، میگردد ، میفریبد .
ولی حقیقتی که میگردد ، درهمان گشتن نیز، میفریبد ، یعنی « میکشد » . تنها تغییرشکل نمیدهد، بلکه درتغییرشکل دادن، برجاذبیت یا کشندگی خود میافزاید . حقیقت ، هنگامی زنده است که مارا در به جستجو، بکشد . حقیقت ، هنگامی مرده است ، که دیگر نمیتواند ، در تغییرشکل دادنش، مارا بکشد، و مارا جوینده سازد . این کشش همیشگی حقیقت است که انسان را به «جستن همیشگی» میانگیزد . حقیقت با کشش وجستجوی همیشگی کاردارد ، نه با ایمان به یک روشنی همیشه ثابت و سفت و تغییرناپذیر. دین، یا بینش زایشی ، جُستن همیشگیست، کشش همیشگیست. فریب همیشگیست .
درسغدی به زروان exschewane-Baghi گفته میشود که به معنای زنخدائیست که دارای کشش است ، کِش میآید ، کشیده میشود،میکشد ، وبه هم می بندد ومی بـَرَد. یک معنای « کـَش»،« به هم بستن » و معنای دیگرش، « با خود بردن » است ، ولی اساسا واژه « کش » به تهیگاه و زهدان گفته میشده است (کشاله ران). درواقع ، این زهدان(زه ها ، درکردی) است که کش وکشا هست، چون بنا بررشد و افزایش جنین به کودک ، ازهم کشیده میشود .
درتبری « کش بیتنbaytan » ، درآغوش گرفتن است . کش خـِش ماچ وبوسه کردن و بغل کردن وبوسیدنست . کش هدائن، به معنای دنباله دارکردنست . دربخارائی « کشال » به معنای راغب و آرزومند است و درافغانی به معنای « آویخته و آویزان بودن » است . رغبت وآرزو،

ازچیزی کشیده شدنست . انسان، به هرچه رغبت دارد، به آن کشیده میشود. انسان هرچه آرزومیکند، به آن آویخته میشود .
زهدان که « کش » نیز نامیده، کشداراست. این زهدانست که جنین وکودک را درخود ازگزند، ایمن نگاه میدارد، و با خود میبرد، و باخود به هرجائی میکشد و« بردبار= شکیبا» است . اندیشه تسامح درفرهنگ ایران، ازهمین حامله شدن به افکار دیگرانست. ازاین رو به رحم ،« بُرتار= بردارburtaar» گفته میشد . **درنهان خود، حمل کردن ، دردرون جان خود، جانی را ایمن نگاهداشتن و درخود پروردن ، وبا آن، شکیبا وبردباربودن ، آرمانی بود که در سیاست (جهان آرائی) و درجهان بینش، بازتابیده میشد**. رهبر، کسی است که همه را درزهدان خود، درتن خود ، حمل میکند وگرامی میدارد و بردباری دارد ، وهمه ، شیرین ترازجان او، ویوغ با اوهستند. ازسوئی دیگر به متدین ، دین بُردار میگفتند . « دین » ، اساسا بینش زایشی ازگوهر ومایه خود است و هرانسانی ، باید« حامله به بینش » بشود. **این نیروی آبستن شدن است ، که دین خوانده میشود، نه حمالی یک شریعت وآموزه بنام « ایمان »** . این معنای دین ، البته با چیرگی ادیان نوری ، فراموش شد . **متدین کسی شد که یک آموزه ای را بردوش خود، مانند حمال، میکشد، و از« زایش بینش » و از« انسان ، به کردار نیروی آبستن شونده به بینش » بکلی غافلست** . مادر، حمل میکند ، وحمّال هم حمل میکند ولی این دو کار باهم تفاوت کلی دارند . حمّال، مادرچیزی نیست که آن راحمل میکند .
به همین علت به کمان، « سن ور» گفته میشود ، چون « سنه = سنگ» نیز به معنای کشیده شدن، و «ور» به معنای زهدان است. برای تیراندازی کمان ، کشیده میشود . دراین رابطه است که به هما ، «همای خمانی » گفته میشود . به روده ها نیزکه ازآن« زه » میسازند، <u>سنه = کش</u> گفته میشود .
نام **خشایارشاهkhsharsha= khshiarsha نیز به معنای « ارکه، یا اصل کشش وبهم بستن است** تا کودک را باخود ببرد » به عبارت دیگر**شاهی یا راهبری ، مادری و آبستنی است** . **حکومت درفرهنگ ایران، استوار بر سراندیشه مادری بود** .حکومت باید نقش مادر را

بازی کند. همین اندیشه است که سپس به مزدک و جنبشهای سوسیال، به ارث رسیده است . به همین علت، به مادرزن ومادرشوهر کش = خش گفته میشود، و معنای دیگرکش= خش، « بیخ یا اصل » است .ویژگی گوهر اصلی ، همین کشیده شدن، و به هم بستن، وباخود بردن (آبستنی= حاملگی) است، که بطورمجاز، معنای رهبری پیدا کرده است . تلفظ دیگرخشایارشاه akhash + verosh هست ، و از پسوندآن که از« ور» ساخته شده، میتوان دید که « زهدان کشدار» است . درست واژه « **آخشیج** » نیزکه به معنای « آنچه میکشد » هست، ازهمین ریشه است . به همین علت نیز به فرمانروا و امیر،axshed اخشید میگفتند.

همین اندیشه « **بهم پیوستگی درکشش** » ، چنانچه در نام زروان امده است ، به « زمان » نیز بازتابیده میشد . زمان، درختیست که به بالا کشیده میشود .« اکنون وحالا و لحظه» نیز، جایگاه بـُرش گذشته از آینده نبوده است ، بلکه گذشته به آینده، در« اکنون و آن » ، کشش می یابد . ازاین رو درسغدی به اکنون وحال ولحظه، (کش وکشی (kasha=keshe=kshy گفته میشود، کنونی و حاضر keshicikاست . kshan لحظه ودم است(درسانسکریت kshana) است.

ازکشش ، به کشمکش وکشاکش چگونه با زرتشت، کشش تبدیل به کشاکش وکشمکش شد

« **سنگ**» ، که دراصل به معنای « اصل امتزاج واتصال» است، « **اصل بسوی همدیگر کشیده شدن گوهری** » نیزهست، و همان« یوغ و همزاد یا ییما » میباشد، بدان آسانی که زرتشت آن را درتصویر «

همزادِ ازهم جدا و متضاد باهم ِ» خود، درگاتا بدیهی گرفت، در روان وضمیرانسان ، ازهم بریدنی و گسستنی نبود . دوچیزکه همزاد یا یوغند ، در « دورازهمدیگربودن» نیز، بشیوه دیگر به هم چسبیده اند، چون آنها، کشش بسوی همدیگر را هرگز از دست نمیدهند . خود واژه « جُدا » ، نه تنها دراصل به معنای « جفت » بوده است، بلکه همان واژه « جفت = جوت = جودا» است . برغم ازهم جدابودن نیز ، درکشش گوهری به همدیگر، همیشه جفت میمانند . **اهریمن (انگره مینو)، این گوهرآمیزنده اش با جفتش را که« سپنتامینو » باشد، هیچگاه ازدست نمیدهد ، بلکه دربریده شدن ازاو درالهیات زرتشتی ، باشدت بیشتر میخواهد با سپنتامینو(گستره جهان جان = گیتی)، بیامیزد** . اینست که داستان آفرینش **به روایت زرتشتی** ، که دستکاری همان خدایان جفت پیشین هست، **داستان تازش اهریمن ، برای آمیختن با همه بخشهای گوناگون گیتی است** . اینست که دربریدگی آندوازهم ، پیوستگی وچسبیدگی نخستین همزادی ویوغی، هرچندکه تبدیل به کشاکش وکشمکش وتنش دو جفت ، که دشمن هم شده اند میگردد، ولی کشش، به شکل « تازش برای آمیختن » حتا نیرومندترپدیدارمیشود . همان واژه « **عـدو**» معرب واژه « اَدو = ا دوا = 2» هست. واژه 2 که دراصل « دوتای به هم چسبیده وصمیمی باهم ویا دوگاوشخم زن که باهم گردونه آفرینش را میکشند » میباشد ، دربریده شدن ازهم، تبدیل به « اصل شک ورزی بهم ، اصل دشمنی و آزار رسانیدن به همدیگر » میگردند، که ازهمدیگر میترسند.چنانکه درسغدی دیده میشود که ازهمان واژه دو= دواdwaa ، واژه دوِش dwesh و دوونهdwanaa ساخته شده است . dwesh دوِش ، به معنای دشمنی و آزارو صدمه زدنست ، و dwanaa دوونه، به معنای شک و ترس است . این مسئله، فوق العاده مهمست ، چون ما نیز با همان مسئله روبروهستیم . مسئله درفرهنگ سیمرغی ، دگرگون کردن و تنوع دادن به پدیده ها درجهان، در راستای « کشش فطری ِ خود ِانسانها و چیزها» بود ، که از زور وتهدید و تحمیل میپرهیزید .

و لی با میتراس و یهوه و پدرآسمانی و الله ، که خدایانشان با اراده، جهان را خلق میکنند ، «اراده » را «اصل تغییر دهنده و معین سازنده

» میدانند . اراده میتوان ، حتا هیچ را، همه چیزکند . این خدایان، با زورفوق العاده اراده اشان، نیازبه رعایت کردن « کشش موجود در درون چیزها » ندارند . اگرکششی هم درگوهرچیزها باشد، در برابر اراده اعجازآمیز آنها ، به هیچ شمرده میشود . چنین کشش گوهری را درچیزها، برضد مفهوم اراده و خواست وقدرت خود میدانند . **آنها جهان وتاریخ و انسانها را طبق اراده خود ، ازنو خلق میکنند . برغم نفی ورد و انکار این خدایان ، این اندیشه، سپس به ارث ، به انسانها وعقل وخواست آنها میرسد**. این انسانست که میتواند وحق دارد، با عقل واراده خود ، هرگونه تغییری را به جهان و به تاریخ و به اجتماع ، بدهد یا بزبان دقیقتری به آنها تحمیل کند وبرآنها غلبه کرده ، آنهارا تصرف کند . فلسفه دیگر ، دست از زایاند ن بینش حقیقت ازانسانها وچیزها ، کشیده ، و تبیین جهان را بسا نمیداند ، بلکه فلسفه باید اراده و نیرو برای تغییردادن جهان وتاریخ طبق خواست خود ، در اندیشیدن بشود. اندیشیدن فلسفی، جانشین خدایان نوری میگردد . اینست که این اندیشه ، با « کشش نهفته و مجهول ومعمائی موجود درگوهر انسانها و پدیده ها » سازگارنیست واین گونه کششهارا درگوهرانسانها، خرافات غیرعقلی وضد عقلیIrrational میشمارد .

درفرهنگ سیمرغی، انسان با خدا ، یوغ است
آنسان، آبستن به خدا هست
درالهیات زرتشتی ودراسلام
انسان، آبستن به اهریمن یا ابلیس میشود

دراثرآنکه مفهوم جفت وهمزاد ویا نرماده ، سپس زشت وبسیار تنگ وخوارساخته شد، برآیندهای ژرف ومتعالی آن ، به فراموشی سپرده شد . ولی این مفاهیم، بیان سراسر ِپیوند ها درجهان هستی بطورکلی بود. رابطه انسان با خدا یا بُن هستی ، که اصل یوغ است (سیمرغ = سپنتا= سپنج = بهرام وصنم = ذوالصنمین= اورنگ وگلچهره= خواجه= قباد= سنگ ....) نیز نیزهمین گونه پیوند بود . انسان با

خدا(بن هستی) ، رابطه عبد با معبود، یا مخلوق با خالق یا علت با معلول را نداشت ، بلکه این بُن ، این یوغ وقبادو سپنج ، در درون خود او، دربُن خود اوو دربُن هرچیزی نیزبود .انسان، هم عاشق وهم معشوق بود . انسان، هم جوینده وهم گنج جستنی بود. **بُن انسان، کشش میان عاشق شدن و معشوق شدن هردو ، دل دادن و دل بردن هردو ، دوست داشتن و دوست داشته شدن هردو بود.** طبعا میان دوست داشتن و دوست داشتنی شدن برغم اختلافی که با هم دارند ، کشش نیزهست .

من گوش کشان گشتم ازلیلی و ازمجنون

لیلی ومجنون ، نزد مولوی ، جانشین همان« صنم و بهرام» یا «گلچهره و اورنگ» دربُن خود انسان میگردد .

آن میکشدم زانسو، وین میکشدم این سون
یک گوش بدست این ، یک گوش بدست آن
این میکشدم بالا ، وان میکشدم هامون
از دست کشاکش من ، وزچرخ پرآتش من
می گردم ومی نالم ، چون چنبره گردون
آن لحظه که بیهوشم ، زیشان ، برهد گوشم
می غلطم چون شاهان ، دراطلس و دراکسون
من عاشق آن روزم ، می درّم و میدوزم
برخرقه بی چونی ، میزن تگلی بی چون

خدابا گیتی (این دنیا) نیزهمین پیوند یوغی را بهمدیگر دارند و همدیگر را میکشند . گیتی و خدا ، عاشق ومعشوق همند. گاه خدا ، عاشق گیتی است وگاه خدا، معشوق گیتی است.

ما همچوآب ، درگل و ریحان ، روان شدیم
تا خاک تشنه ، زما بردهد گیا
بیدست وپاست خاک، جگر، گرم بهرآب
زین دو، دوان دوان رود آن آب جویها
پستان آب میخلد ، زیرا که دایه اوست
طفل نبات را طلبد دایه جابجا
ما را زشهرروح ، چنین جذبه ها کشید

درصد هزارمنزل **تا** « **عالم فنا** »
« **فنــا** » ، **چیزی جز** « **وَنــا** = **وَن** » **نیست** که درختیست که خوشه سیمرغ یا خدا(ارتای خوشه)، برفرازش هست. **آنچه سپس به** « **عالم فنا** » **یا** « **عدم** » ، **مشهورشد،چیزی جز**« **گرفتن جشن وصال با سیمرغ یا جانان** » **نبود**.
خدا، دایه ایست که پستان مهرش، هنگامی جهان خاکی، تشنه است، دراثرکشاکش میان آندو، خارخارمیکند . خدا یا سیمرغ ، ابربارنده ایست که می بارد و دررگ وریشه گلها و درختان وجهان هستی، که تشنه اوهستند، روان میشود . اینها تشبیهات نبودند. خدا، تبدیل به گیتی میشد . خدا، خوشه ای بود که تخمهایش را میافشاند وبا هر خاکی و زمینی، یوغ میشود . هرتنی، آبستن به خدا، یا به اصل یوغ میشد . طبعا انسان هم « اصل کشش » میشد.

« زندگی»، ژی ، یـوغ و زِه ، یا« اصل کشش »است

درفرهنگ سیمرغی، زندگی واصل زندگی، چون یوغ(جی= یوغ +زندگی) بود ، کشش بود .خود واژه « جی» که همان « ژی = زندگی» باشد، یوغ = جی هم بود ، وبدینسان زندگی، « کشش همیشگی که ازمیان دواصل پیدایش می یابد » شمرده میشد . ازاین رو همان جی یا ژی، یا جیاjyaa دراوستا ، و جیوا jiva درسانسکریت ، هم معنای « زه کمان» و وهم معنای « زندگی» و« دوباره زنده شوی» و«اصل زندگی » را دارد . درکردی به « زه » ، هم « ژه هـ » وهم « ژی » وهم « ژیه » گفته میشود .البته خود واژه « زه » نیزهمان واژه « ژی = جه » هست. **زندگی و اصل زندگی** ، « **کشش میان دونیرو، یادواصل، برای یگانه شدن وسرچشمه آفرینندگی وپیدایش و جنبش وکارو اندیشیدن هست** . مشتقات همین اندیشه، هنوز درکردی زنده است . جیل به معنای لاستیک است . جیلا، بافنده است. جیلا باف ، عنکبوت است و چیل ، ابلق است که نماد همزاد و جفت میباشد . « زه

» ،ابریشم ویا روده تابیده است که ازآن غربال و دیگرچیزها بافند، و به کمان تیراندازی و کمان حلاجی بندند. زه ، ازآن رو نیزکه به دوانتهای کمان بسته میشود، یوغست، و بدینسان کمان با **تیـر**که **جفتش** هست و**نماد راستی و پیدایش** است، کشیده میشود، و تیربه جنبش میآید وانتقال داده میشود (کرش= کش) . درتبری واژه « کِشت» به زوج هرچیزی گفته میشود و همچنین به دو گردو که رویهم قرارداده شود، کشت گفته میشود .

« **زُحل** » را هرچند سپس نرینه وپیرمردی ساختند که با داس وساعت شنی هست ، ولی **دراصل** ، **زن و جوان بوده است** . دونام فارسی اش که « کش » و « کیوان » باشند، بهترین گواه برآنند . کیوان ، همان « کدبانو» است . زحل ، که خدای زمان شمرده میشد، کش است ، چون آبستن به شش سیاره دیگراست. وزحل نیز می باید معرب « **زه ها+ ال** » خدای زهدان وزادن باشد . درکردی « زه ها » به زهدان وزادن گفته میشود. ودرغزلیات مولوی دیده میشود که بهرام به مقصدِ عشق به کیوان میشتابد . پس **خدای زمان که زحل باشد، با کشیده شدن وکشیدن وکششش کار دارد. او خدای زمانیست که میکشد وکشیده میشود** . ژرفای این پدیده « کشیدن » ، از مفهوم « ژهگان Zahagaan» نیزمشخص میگردد که درپهلوی به « **عنصراولیه** » گفته میشود .سپس چهارعنصر یا مایه گیتی را « ژهگان » نامیدند. Zaha+gaan به معنای « اصل زاینده = زهدان زاینده ، اصل کشنده ، اصل کشش » هست، چون « گان »، همان « کانا= گانا» ، یا همان <u>نای= زهدان</u> میباشد . ازاین رو« **زهش و جهش**، که یک واژه اند » ، با پیدایشِ سرشت و طینت وگوهر وذات چیزها کار داشتند . این واژه « زه و زهیدن » درراستای معنای « کشیدن» در زبان آلمانی ، غنای خود را به خوبی نمودارساخته است . **ziehen به معنای کشیدن است** . برخی ازمشتقات این واژه دراینجا برشمرده میشوند، چون به درک پدیده « کشش» یاری میدهد . درآلمانی ، Zeuge گواه و شاهد است . zucken به معنای چندش است . Zug به معنای قطار است . Zuegel به معنای مهاراست . Herzog نام کسیست که لشگر را رهبری میکند . erziehen تربیت کردن وپرورش دادنست. Erzieher مربی است .

Anzug جامه وپوشاکست. umziehen تغییر مکان وخانه دادن است . Ziel هدف است (به هدف وغایت کشیده شدن. درفارسی **آماج،** نیزکه به معنای هدف بکاربرده میشود ، دراصل به معنای **یوغ** است).بالاخره به رابطه وپیوند، Beziehung گفته میشود . **گوهرروابط وپیوندها،« به همدیگرکشیده شدن » است**. مسئله بنیادی ،« رانده شدن ، سوق دادن وسائقهTrieb »، نیست که از« یک عامل وخواست و قدرت خارجی » است. اینها نشان میدهد که این اندیشه بسیار بزرگ و ژرف و متعالی است ، که گوهروالای انسان و زندگی ، کشش است ، که گواه براصالت زندگی، و ضدیت گوهری زندگی وانسان، با قهرو تهدید و معلول بودن و مخلوق بودن و تابع بودن وعبد بودنست .

ازاین رو « جم = ییما = جیما» ، نام « بُن یا طبیعت هرانسانی » بود ، یا به عبارت دیگر، انسان درگوهرش، یوغ یا اصل کشش بود . نه اینکه « جم » فقط با زنی بنام « جما » با هم جفت باشند ، بلکه **هم جم وهم جما، در گوهرخود ، « دوقلوی بهم چسبیده= اصل یوغ = قباد = سنگ = مَرَه » بودند** . رابطه جم ، با زمین هم رابطه یوغی بود. ازاین رودرسانسکریت ، زمین ، جما خوانده مشود . جم ، ازمردم گیاه = مهرگیاه = بهروز وصنم (سیمرغ) که جفت و« ذوصنمین » هستند، میروئید، و طبعا باید همان گوهرجفتی را داشته باشد . **انسان هم با خدا، که نخستین مایه دربُن اوست، پیوند یوغی ، وطبعا کششی دارد (نه رابطه قراردادی وعهدی)**

تو جان جان ماستی ، **مغز همه جانهاستی**

ازعین جان، برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

هرکس که نیک وبد کشد(وزن کند)، آنرا بسوی خود کشد

الا تو تو نادر دلکشی، مارا سوی ما میکشی

این چیست درما، که ازجان خود ما زهیده شده و مارا بسوی خودِ ما میکشد ؟ این چیست که مارا جویندهِ خود میسازد ؟

والله که زیبا میکشی، حقا که نیکو میکشی

بی دست و خنجرمیکشی، بی چون وبیسومیکشی

ترجیع این باشد که تو، مارا ببالا میکشی

« آنجا که جان ، روید ازاو » ، جانرا بدانجا ، میکشی

دو خدای جفت ، دریوغ شدن ، باهم، یک اصل آفریننده میشدند . این اندیشه سپس زشت وخوارو نامشروع شمرده شد . **خنثی و خناثه و مخنث ، درعربی نیزچنین پدیده ای بود**. خنثی بنا برمنتهی الارب و تاج العروس، کسی را گویند که اورا آلت نری ومادگی هردو باشد .

همچوخنثی نباش نرماده   با همه سوزباش یا همه ساز(سنائی)

او دوآلت داردو خنثی بود   فعل هردوبیگمان پیداشود(مولوی)

لاف مردی زنی و زن باشی   همچوخنثی مباش نرماده(سعدی)

چنین چیزی درنظرخدایان نوری، کاری نکوهیده وزشت و « لواط کردن باخود » شمرده میشود ، درعرف ما، خنثی کردن، به معنای « ازتاءثیرباز داشتن و اثرچیزی را ازبین بردن » است . دربجارالانواراحادیث فراوان آورده میشود که ابلیس، وجودیست که با خود لواط میکند، وازلواط با خود، بچه میزاید . ولی « خنث » ، که دراصل « دوتائی باهم و چسبیده به همدیگر» بوده است، معنای ژرف یوغ داشته ، و به معنای آنچه ازخود میزاید و ازخود، میآفریند و ازخود ، روشن وبینا میشود و ازخود، مهرمیورزد .... بوده است، که بکلی برضد تصویر خدایان خالق با اراده و امر بوده است . **نام دیگر ابلیس که « ابومره »** باشد ، به معنای « اصل جفت ، مره = جفت ، درسانسکریت » است . اکنون زرتشت ، با تصویر همزادش(ییما = جیما= جم) درست آنهارا جدا ازهم و متضاد ازهم می پندارد، وآنرا بدیهی میگیرد .

نه تنها واژه « جدا » ، اینهمانی با خود واژه « جوت = جفت = یوغ » دارد ، بلکه واژه عربی « عدو» نیزمعرب « ادو= 2 = 2 » باهمست . دوتای با هم، که یوغ و اصل عشق وآمیختن است، ناگهان تبدیل به « دوتای بی هم »، دو تای مشکوک وبدبین بهم میشوند، که به هم رشک می برند وبه همدیگرکین میتوزند، و ازهمدیگر میترسند. ولی **برغم ترس و شک ازهم و دشمنی با همدیگر، هنوز درپنهان، یوغ می میمانند، و همیشه به هم کشیده میشوند** . با اینکه برضدهم ودشمن همند، ولی ازهم نیزناگسستنی هستتد . اینست که **ابلیس یا شیطان قرآن،** چون همان وجود همزاد = نرماده = ییما = جفت ، دوتا ی به هم چسبیده هست، ادویج کریک (درخوارزمی به ذوالصنمین گفته میشود،

ابوریحان) ، **ادو= عدو** هست . دوتای باهم (ادو)، تبدیل به دوتای ضدهم (عدو) میشود، که برغم ضدیتشان، کشش به انسان را هیچگاه ازدست نمیدهند و **بنمایه« کشش»، برضد « خواست و آگاهی که استوار برخواست وبرضد ایمان است » ، در ژرفای انسان میماند** . این کشش گوهریست»، که رویاروی « خواست و آگاهبود » میایستد و همیشه وسوسه میکند .

محمد درقرآن درست میگوید که ان الشیطان لانسان، عدوّ مبین (یوسف).همچنین درست میگوید که فان الله ، عدو الکافرین (البقره) ، چون این« کششِ پوشیده ونهفته» درطبیعت ناگرویدگان هست، که برضد خواست وامر الله و رسولش هست . درست نام دیگر ابلیس که درقرآن ، **خنـّاس** است ، همان « **خناثه** = مخنث یا خنثی » هست که دوتا باهم واصل دوتائی باهمست. هرچند که برای زرتشت بطور بدیهی ، آنها ازهم جدا وباهم متضادبودند ومیشد به آسانی یکی را برگزید ، ولی نمیشد از ستیزهمیشگی با دیگری، روبرگردانید ، چون این اژی ، بجای پیوستگی وچسبیدگی آشکار، « کشش بی اندازه درجدائی ازهم » با اصل دیگر داشت. دشمنی وستیزوکینه ورزی با جفت پیشین، یک ضرورت طبیعی میماند. **عشق گوهری، تبدیل به کینه وستیزندگی وقهرخواهی فطری میشد** .

چنانکه سراسربندهش وگزیده های زاداسپرم ، گواه براینست که دراثر درست همین جدائی وتضاد، **اهریمن یا زدارکامگی (اژی) اوج کشش را درخود، برای آمیختن با هر ذره ای درگیتی دارد.** درست همین اهریمنست که با تازشش، اصل جنبش درگیتی میگردد. « بریدگی و تهی = یا خلاء میان اهورامزدا که خود را جانشین سپنتا مینو میسازد با اهریمن » ، « پیوستگی آن دورا درکشش به همدیگر» ، بازنمیدارد. درست اهریمن ، میآمیزد وهرچیزی را « سفته» میکند. به عبارت دیگر، با هرچیزی عشق میورزد و به میان آن چیز راه می یابد وبا آن میآمیزد، و درواقعیت هرچیزی ، ازاهریمن ، آبستن میگردد .

عطار، درست همین اندیشه را درباره « خنـّاس» درقرآن، از زبان حکیم ترمذی روایت میکند . حکیم ترمذی و عطار، متوجه شده بودند که ابلیس(شاه پریان= ابومره = اصل جفتی) ، همان خناس(خناثه =

خنثی = نرماده = همزاد) میباشد . یک شکل یوغ بودن ، نرو ماده باهم بودنست، ولی **شکل دیگر یوغ بودن، زن آبستن با کودک درزهدانست** . ابلیس، یا خناس ، چون دوتای یکتا ست، اصل آبستنی است . با رانده شدن و تبعید (دورساخته شدن) ازانسان، تبدیل به یوغ یا « آبستنی انسان به ابلیس » میگردد .

مگرآدم بکاری رفت بیرون برحوا رسید ابلیس ملعون
یکی بچه بُدش، خناس نام او بحوا دادش و برداشت گام او
چوآدم آمدو آن بچه را دید زحوا، خشمگین شد: زوبپرسید
که اورا چه پذرفتی زابلیس دگرباره شدی مغرور ابلیس
بکُشت آن بچه را وپاره کردش بصحرابردش وآواره کردش
چوآدم شد، دگربارآمد ابلیس بخواند آن بچه خود را به تلبیس
درآمد، بچه او پاره پاره بهم پیوست تا گشت آشکاره

این روند« کشش پاره ها به همدیگر، وبازیکی شدن باهم »، چندین بارتکرارمیشود که درست بیان گوهرجفتی ویوغی ابلیس هست.

چو زنده گشت، زاری کرد بسیار که تاحوا پذیرفتش دگربار

دربرابر ابلیس (اعدا عدو انسان) یا دشمن بطورکلی ، هرگز نباید رحم داشت

چو رفت ابلیس وآدم آمد آنجا بدید آن بچه اورا همان جا
برنجانید حوا را دگربار که خواهی سوختن مارا دگربار
بکشت آن بچه را و آتش افروخت
وزان پس برسرآن آتشش سوخت
همه خاکستر او داد برباد برفت القصه از حوا بفریاد
دگربارآمد ابلیس سیه روی بخواند آن بچه خود را زهرسوی
درآمد جمله خاکستراز راه بهم پیوست وشد آن بچه آنگاه
چوشد زنده، بسی سوگند دادش که بپذیرومده دیگر ببادش
که نتوانم بدادن سر براهش چوبازآیم برم زین جایگاهش

پاره پاره کردن و هرپاره را یکسو افکند و کشتن وسوختن وخاکسترش را بر باد دادن، چاره ازبین بردن « جفتِ ابلیس» نیست . اینجاست که فکر نهانی برای نجات ازشرّ ابلیس به فکر آدم وحوا میافتد . ابلیس

بگفت این و برفت و آدم آمد زخناسش دگرباره غم آمد

ملامت کرد حوا را زسرباز   که ازسر، درشدی با دیو دمساز
نمیدانم که شیطان ستمکار   چه میسازد برای ما دگربار
بگفت این و بکشت آن بچه را باز
پس آنگه قلیه ای زان کردآغاز
بخورد آن قلیه با حوا بهم خوش   وزآنجا شد بکاری دل پرآتش
دگربارآمد ابلیس لعین باز   بخواند آن بچه خود را به آواز
چو واقف گشت خناس ازخطابش   بداد ازسینه حوا جوابش
چو اوازش شنید ابلیس مکار   مرا گفتا میسرشد همه کار
چو **خود را با درون اوفکندم**   شود فرزند آدم، مستمندم

البته آدم وحوا ، هردو باهم ،ان قلیه را **میجوند ومیخورند**، و طبعا **بچه ابلیس، تبدیل به دوبچه همزاد ِ ابلیس، درزهدان وجود آدم وحوا میشوند ، که بهم چسبیده اند**. ابلیس، بازتبدیل به جفت میشود . البته خوردن گوشت که با جویدن کاردارد ، جویدن هم یکی از برترین « یوغ » هاست. این دوفکست که باهم میجوند . ازاین رو واژه جویدن ، درپهلوی joyitan = jutan است . جوت به معنای جفت وبهم چسبیده و همسرو شخم وصمیمی است . جوت بون، درکردی بهم چسبیدن است . جوتگرتن ، ازدواج است . جفت شدن ، آبستن شدنست . جویدن گوشت فرزند ابلیس، جفت شدن با گوهر ابلیس وآبستن شدن ازابلیس است . **<u>تهیگاه یا خلاء یا بریدگی = کرانیدن</u>** اهورامزدا ازاهریمن، در بندهش وگزیده های زاد اسپرم برای گستردن اندیشه « همزاد جدا ومتضاد ازهم زرتشت» ، به هیچ روی ، دواصل نخستین را، ازکشش به همدیگربازنمیدارد، بلکه درست **خود ِ این فاصله و دوری و خلاء ، کشش میآفریند ، وآنهارا جویای همدیگرو تشنه همدیگرمیکند.**

« خواست ِ برگزیدن »

خواست ِ بریدن ازهم ، برای روشن کردن « کشش » ، برضدِ « خواست ِ برگزیدن »

هرروشنگری، تاریک هم میسازد

« **کرانمند کردن، برای روشن کردن** »، چنانکه زرتشت میانگاشت، دوچیزکاملا بریده ازهم (سپنتا مینو و انگره مینوی ، ژی و اژی ، خوب و بد جدا وبریده ازهم و متضاد باهم) ایجاد نمیکند، بلکه:

1 - در بریده شدن ازهم برای روشن ساختن آن دو ازهم ، آن دو، کشش پنهانی و نیرومندی ، برضد بریدگی و تضاد ظاهری، با همدیگرمی یابند . **بهم چسبیدگی آغازین، تبدیل به کشش همدیگرو جستجوی همدیگرمیگردد** . درحقیقت، انسانی که باید انتخاب کند، « تاب = پاندول= چنجول = ارک = آورک = باد پیچ » میشود که به این سو و آن سو، همیشه کشیده میشود ، و دربُن بست میان آندو، سرگشته میماند، و با آنکه میخواهد ازاین آمدن ورفتن ، خود را برهاند، ولی او درقفس این وآن ، زندانی میشود ، و« **خواست** » **انتخابش، به تزلزل وبیقراری** « **میکشد** » ، که برضد هدف خواستن و برگزیدن است .

این **مسئله گلاویزی خواست با کشش، مسئله بنیادی وگوهری انسانست** . خدا ویا حقیقت ویا بُن ، دروجود انسان ، تاریک و گمشده ونهفته است ، وآنچه تاریک وگمشده ونهفته است ، مفقود است ، و طبعا انسان میخواهد خود، بدون خدا، بدون حقیقت، بدون معنا ، باشد که آنها را نمیشناسد ومنکروجود آنهاست ، ولی همین مفقود وغایب و هیچ وپوچ، که نسبت بدان بی اعتناست به گونه ای ناشناس، اورا میکشد، تا انسان را، به فکرجستن بیندازد. وهمین کشش ناشناخته و گمنام، اورا ازاین خود و واقعیتش، وامیزند . آنگاه ، ناگهان کشش بسوی حقیقت شدن ، خداشدن، معناشدن پیدا میکند. ولی وقتی میخواهد حقیقت و خدا و بُن وطبیعت خود باشد، کشش دیگر ازسراو دست برنمیدارد و آنگاه ضد خدا وحقیقت و معنا وغایت میشود .

چه کسم من ؟ چه کسم من ؟ که بسی وسوسه مندم
گه ازآن سوی کشندم ، گه ازاین سوی کشندم
زکشاکش، چو کمانم ، به کف گوش کشانم
« قدر» از بام درافتد ، چو در خانه ببندم
نفسی، آتش سوزان، نفسی ، سیل گریزان

زچه اصلم ، زچه فصلم ؟ به چه بازار خرندم ؟
نفسی رهزن وغولم ، نفسی تند وملولم
نفسی ، زین دو ، برونم ، که برآن بام بلندم

2 – کرانمندکردن برای روشن کردن ، چنانکه زرتشت می انگاشت، به غایتی که پیش چشم داشت نمیرسید ، چون دربریده ازهم کردن ، برای روشن ساختن ، دوچیزجداازهم را پدید نمیآورد که بتوان یکی را درآسودگی برگزید، و دیگری را طرد و تبعید کرد. بلکه هرکدام ازآن دو، به درون دیگری می سفتد، و در درون دیگری، خود را پوشیده میسازد ، ودیگری ازخود ، آبستن میسازد .

3 - دیگرآنکه در بریده شدن ازهم (فرقان)، دوچیز، یکسان باهم، روشن نمیشوند ، بلکه ، یکی روشن ساخته میشود، و دیگری ، تاریک ساخته میشود . روشن کردن یک پدیده، ملازم تاریک ساختن پدیده دیگریست که به آن پیوسته است . یکی ، ازآن رو خود را روشن میکند ، چون دیگری را تاریک میسازد . روشن ساختن هربخشی، با تاریک ساختن بخشی دیگر، متلازمست . **هیچ معرفتی نمیتواند ، همه را یکدست ویکنواخت و برابر، روشن کند** . روشنگری با عمل تاریکسازی ، جفت پیوسته به همند . هیچ روشنگری نیست که خودش، اصل تاریک سازی نباشد . هیچ خدائی نیست که اهریمنش و ابلیسش را نسازد . هیچ حقیقتی نیست که باطل ودروغ متلازمش را نسازد .

4- روشن کردن کامل ،که به معنای ازهم بریدنست، هنگامی ممکن میگردد که « خارج ازما » باشد . درون ما ، تاریک و مبهم ومه آلود است که پیش چشم نیست . چنین مفهومی از روشنی، ایجاب میکند که هم «حقیقت ومعیار»، خارج ازما باشد وهم « دروغ وباطل و دشمن » ، خارج ازما باشد . برشالوده همین مفهوم « روشنی» است، که الله وپدرآسمانی ویهوه ، گیتی را خارج ازخود، خلق میکنند . ازآنجا که حقیقت، دوست داشتنی و پرستیدنیست، پس دروغ وباطل ، ایجاب دشمنی و کینه ورزی میکند . **دشمن ، باید درخارج ازما باشد، تا کاملا مشخص و متمایزباشد**. دشمنی که درخفاست ومبهم ونامشحص وناشناس است، نمیتوان با آن جنگید وروبروی او ایستاد . **دشمنی وکینه وستیز، نیازبه اوج روشن بودن دشمن دارد** . دشمن ، باید کاملا

روشن باشد. ازاینروباید درخارج ازما باشد . اینست که « خواست برگزیدن بر پرپایه روشن ساختن در ازهم بریدن » ، بُن زدارکامکی و دشمنی است .

بریدن برای روشن کردن ، برای ازهمه سو کرانمند کردن، برای تعریف کردن ، تا انسان بتواند دقیقا دوست را از دشمن برگزیند، و با دشمن بتواند بجنگد ، بُن زدارکامگی است . همه دشمنی ها، هنگامی اوج کام را می بخشد، که دشمن، دراثرتعریف دقیق درخارج(کرانمند کردن او ازهمه سو) تعریف ومشخص ساخته شده باشد . اینست که اهریمن و ابلیس درآغاز، به شکل دشمن خارجی ، معین و روشن ساخته میشوند ، سپس **همه کشش ها درونی انسان، به کردار« دشمن خارجی و بیگانه » اصل فساد و تباهی ودروغ وشرّ ، شمرده میشوند** .

همینگونه دربسیاری ازاجتماعات، گوهرسیاست، از سیاست خارجی، وشیوه رفتاربا دشمن خارجی ، معین میگردد . با سیاست خارجی که دشمن را درخارج ازگروه و قوم وملت و جامعه، معین میسازد، و آنرا اصل شرّ وفسارو تباهی میشمارد ، سپس هرخیزش حق را نیز در درون جامعه وگروه وقوم و ملت ، به شیوه دشمن خارجی، قطع و دفع میکند . بدینسان، همه کشش های درونِ انسان، اهریمنان وابلیس های خارجی و بیگانه شناخته میشوند ، تا حقانیت کامل به سرکوبی وریشه کندن داشته باشند.

این گفتار دربخش دوم، ادامه داده میشود